

جمعه اول مارس ۲۰۰۲.

به دعوت دکتر Dieter Grimm مدیر Wissenschaftskolleg در برلین یک ماه میهمان این سازمانم که institute for advanced study است، و مستقل و غیروابسته به دانشگاه، هر سال امکانات پژوهشهای پیشرفته‌ای برای چهل پژوهشگر که از میان داوطلبان سراسر جهان، به دقت انتخاب می‌شوند، به مدت ده ماه فراهم می‌آورد.

پس از سفری خسته‌کننده با ترکیش ایر، از تهران به استامبول رفتم (همسرم یک هفته بعد در برلین به من خواهد پیوست). در فرودگاه اتاتورک استامبول، عوض کردن هواپیما برای پرواز به برلین آنقدر وقت گرفت و مشقت‌بار بود که چیزی نمانده بود در استامبول «زمین گیر شوم» (یعنی بر زمین بمانم) و هواپیما را از دست بدهم. در هوایی گرفته و بارانی به برلین رسیدم. تشریفات پلیس فرودگاه و گرفتن چمدان و تبدیل صد دلار به یورو برای آنکه با تاکسی به کالج بروم، همه به آسانی صورت گرفت و چند دقیقه بیشتر طول نکشید. نزدیک ظهر بود که به کالج رسیدم که مجموعه‌ای از چند ویلای بزرگ قرن نوزدهم در محدوده‌ای خلوت و اعیان‌نشین و زیباست. طبق قرار قبلی آپارتمان کوچک و مجهز به همه وسایل مورد نیاز برای اقامت یک ماهه به مبلغ ناچیزی به من اجاره داده‌اند و نامم را روی آپارتمان نوشته‌اند (همه مخارج زندگی و هزینه رفت و آمد به عهده کالج است. اما از پول مکفی‌ای که برای یکماه اقامت به من می‌دهند،

مبلغی برای اجاره و خورد و خوراک کسر می‌کنند). آپارتمان طبق مکاتباتی که قبلاً صورت گرفته، شامل یک اتاق خواب، یک اتاق کار وسیع و حمامخانه است و در طبقه‌ای که من سکونت دارم، آشپزخانه مشترکی با همه وسایل برای استفاده چهار میهمان ساکن همان طبقه، شبانه‌روز باز است. آقای دکتر Kalkus -- Reinhart Meyer یک تن از مسئولان کالج و استاد دانشگاه پتسدام که مرا به آپارتمان می‌برد، به غایت مهربان و مؤدب است و تشکر می‌کند که دعوت‌شان را پذیرفته‌ام. در آپارتمان برای خوش آمدگویی گل و میوه و شیرینی گذاشته‌اند با کارتی به امضای مدیر. به اتفاق دکتر کالکوس و استاد مجتهد شبستری که در بدو ورودم ایشان را دیدم و دوستم نوید کرمانی که بورسیه همین کالج بود و اینک از مسئولان آنجاست و کتاب ارزشمندش به نام خداوند زیباست که رساله دکتری اوست، امیدوارم به زبان فارسی ترجمه شود، به ناهارخوری رفتم، و تقریباً همه مدعوین را دیدم، از جمله آدونیس را که یکی از آن چهل تن است. کتابخانه کالج از بابت غنا و سهولت استفاده از کتابها، کم نظیر است و من از روز دوشنبه پس از تعطیلات آخر هفته، بیشتر اوقات آنجا خواهم بود، صورتی از کتابهای نایاب در ایران را با خود آورده‌ام که اگر یافتمشان از آنها عکس بگیرم. کتابخانه روز و شب باز است و گفتنی است که همه درهای ورودی ویلاهای مختلف و نیز کتابخانه با یک شاه کلید که به همه میهمانان و بورسیه‌ها یک عدد از آنها داده‌اند باز می‌شود! مراجعان می‌توانند به جز کتابهای مرجع، هر کتاب دیگری را که بخواهند بیرون ببرند.

### شبانه دوم مارس

بعد از ظهر، برخلاف روز پیش آفتابی است و مردم دسته دسته به خیابان‌ها آمده‌اند. در یکی از خیابانهای اصلی شهر در کنار کلیسای نیمه ویرانه بس کهنی که به رغم بمباران‌های جنگ جهانی دوم کاملاً فرو نریخته است، تظاهرات آرامی برای اعتراض به کشتار حیوانات برپاست. عکسهای رنگینی از شکافتن خرگوشی کشته شده در بعضی جاها نصب شده است. کتابفروشی کوچکی هم دایر است. چند نفری نقاب خرگوش و گوزن و... بر چهره دارند و روی پارچه سفیدی آهسته می‌چرخند؛ صدای شلیک تفنگ از بلندگو به گوش می‌رسد، آدم‌ها با صورتک جانوران، یکی پس از دیگری می‌افتند و سفره را به نشانه زخمی که برداشته‌اند رنگین می‌کنند. در کنار صحنه، به مردم سوپ و نان رایگان پیشکش می‌کنند و صف خواستاران طولانی است. بی‌اعتنایان به تظاهرات اندکند، اما در همان پیاده‌روی محل تظاهرات و در پیاده‌روی برابرش، رستوران‌های گرانتیمنت، مشتریان خوش خوراک بسیار دارند که با اشتها غذا می‌خورند.

شب علی شیرازی پژوهشگر برجسته ایرانی مقیم آلمان مرا به شنیدن خطابه آقای شهرام



دکتر جلال سناری

اسلامی در باب «فرهنگ گفتاری و فرهنگ نوشتاری» که «انجمن دوستانان اندیشه» برگزار کرده بود برد. ذوق و شوق جوانان و مردان و زنان میانسال ایرانی مقیم خارج به مباحث فلسفی و تاریخی و هنری و بحث و گفتگو در آن باب، امیدآفرین و شوق‌انگیز است. گویا در همین ماه مارس قرار است چند کنفرانس دیگر ایراد شود، منجمله توسط کسانی که از ایران به دعوت انجمن می‌آیند و همین شب، چند کنفرانس دیگر نیز در برلین ایراد می‌شده است. سخنران محترم پس از بحث طولانی ممتعی در روش‌شناسی، خصوصیات فرهنگ گفتاری را برشمرد (و دنباله سخن به جلسه‌آتی موکول شد) که به نظر من غالب آنها، اگر نه همه، از خصوصیات اندیشه‌اساطیری است که هم اکنون نیز در فرهنگهای «پیشرفته» «عقل‌گرا»، زنده است. بعضی دیگر از این ویژگیها هم خاص قداست و امر قدسی است که باز ضروراً «پیش منطقی» نیست و شگفت است که بدین مناسبت در آن جلسه، حتی یکبار هم از لوسین لوی - پرول یاد نشد. پاره‌ای دیگر از این خصائص، سیاسی و عوام‌فریبانه است که به اقتضای زمانه رنگ و نگار «ایدئولوژیک» دارد. اندیشه‌اساطیری و قول به قداست که تفکر سنتی نام گرفته است، ولی فقط شفاهی و «گفتاری» نیست، هم اکنون در همه جا منجمله در جوامع صنعتی و فنی پیشرفته نیز زنده است و علل این پابندگی و ماندگاری را میرچا الیاده به روشنی و فصاحت تمام باز نموده هیچ‌ذکری از او به میان نیامد.

## یکشنبه سوم مارس

همه محققانی که یک سال به هزینه این کالج، آزادانه و بی هیچ توصیه و اجبار و دستوری، به پژوهش دلخواه خود می پردازند، در پایان سال، شرح مختصری از پژوهش شان به کالج می دهند که ترجمه اش به زبان آلمانی در Jahrbuch چاپ می شود. بعضی از این گزارش ها نیز به زبان فرانسه است و در هر آپارتمان این کتابهای سال که در حدود ۳۰ مجلد است یافت می شود. از امروز خواندن بعضی از کارنامه ها را (بدون رعایت سالشمار) شروع کردم از جمله: گزارش پژوهش آلتان گوکالپ (Altan Gokalp) مردم شناس فرانسوی متولد در ازمیر (ترکیه) به نام استعاره درباره نقش «ملکه ماران»، (ahmeran) در درمان بیماری ها یعنی شفا یافتن با خوردن گوشت ملکه ماران در باورهای مردمی ترکان و قیاس آن باور با داستان حاسب کریم الدین در هزارویکشب<sup>۱</sup>. حوزه های اصلی تحقیقات گوکالپ شامل باورها و مذاهب مردمی و ادبیات سنتی جوامع ترک پیش از اسلام و دوران معاصر و مهاجرت و تغییرپذیری فرهنگ بر اثر همزیستی مسلمانان و غربیان در اروپاست.

گوگالپ در مدت اقامتش در کالج کلاً درباره *désir du sauvage miraculeux et attente thaumaturgique* در *l'Islam* ترکان (به قرینه اصطلاحی از لوی استروس: *La pensée sauvage*) تحقیق کرده است.

گزارش پژوهش محقق تونسسی عبدالله شیخ موسی درباره *Les miroirs arabes des pirnces* که تحقیقی است در باب طبیعت قدرت حاکمان و شرایط کار بستش در اسلام امروزی و قیاسش با حاکمیت در اسلام سنتی<sup>۲</sup>.

گزارش پژوهش اسطوره شناس فرانسوی پی بر ژوده دولاکومب *Pierre Judet de la Combe* که از صاحب نظران در شناخت و تفسیر تراژدی یونانی است درباره مناسبات میان اسطوره و شعر در حماسه و تراژدی یونان<sup>۳</sup>.

گزارش پژوهش دانیل رنیه - بوهلر<sup>۴</sup> (Danielle Régnier -- Bohler) قرون وسطی شناس در باب حقیقت در روایات عرفای (خاصه زن) قرون وسطی.

گزارش پژوهش فرانسوا هارتوگ (François Hartog) در باب نزاع میان قدما و متجددان در تاریخ های مختلف و مناسبات پر آشوب و بحرانی شان<sup>۵</sup>.

1 - Jahrbuch 1997 -- 98

2 - Jahrbuch 1995/ 96

۴- همان.

۳- همان.

5 - Jahsbach 1993/ 94



پژوهش  
پژوهش

گزارش آدونیس شاعر بلند آوازه سوری در باب تحقیقی که با عنوان La géographie de l'au delà dans l'imaginaire -- (جغرافیای عالم ماوراء در عالم خیال) خواهد کرد و مربوط به مناسبات میان تصاویر زندگی و مرگ می شود.<sup>۱</sup> اینها نمونه‌هایی است از پژوهشهای ارزشمند و بدیعی که میهمانان ویسنشافت کالج، انجام می دهند.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتال جامع علوم انسانی

دوشنبه چهارم مارس

مقاله محققانه محمد ارغون (Mohammed Arkoun) به نام Actuelité du problème de la personne dans la pensée islamique<sup>۲</sup> از جمله می گوید:

L'emploi même de l'expression «Pensée islamique» est devenu problématique, tant le discours islamique commun, d'essence idéologique et apologétique, impose ses schèmes, ses postulats, ses références, son désordre sémantique jusque parmi les ulamâ et les intellectuels qui sont censés reprendre, défendre, protéger, élargir, renouveler la fonction

1 - Jahrbuch 1998,99

2 - Jahanbuch 1986,87

critique et la réflexion créatrice si illustrés par les penseurs classiques.

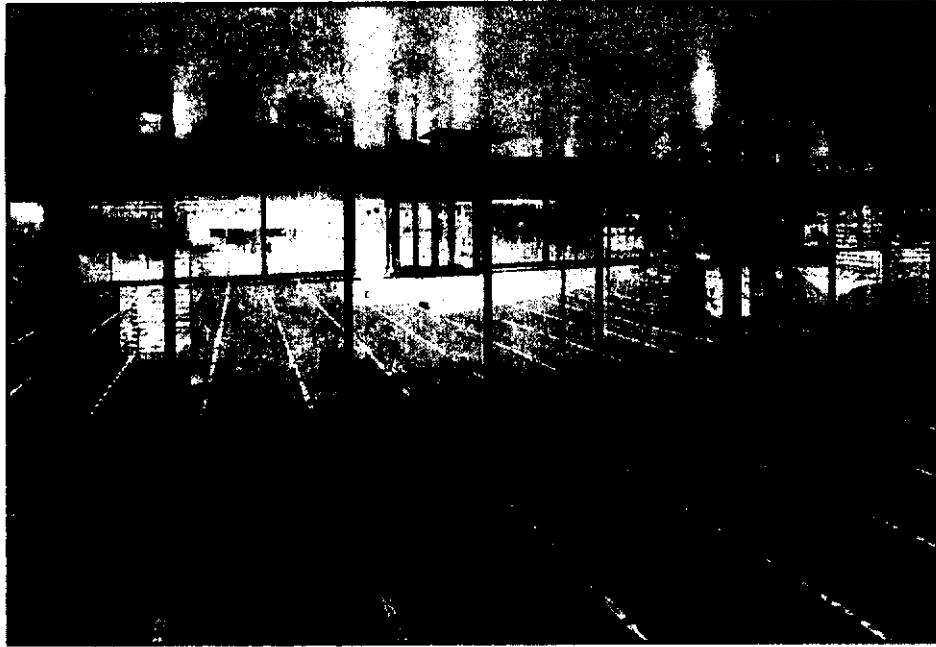
De concession en concession, de la soumission tactique à l'intériorisation des "valeurs" véhiculées par l'imaginaire commun, les intellectuels touchés par la modernité critique, sont amenés à leur tour, les nécessités de la construction nationale -- ce qui implique un engagement idéologique -- et la primauté de l'effort proprement intellectuel, culturel et spirituel pour promouvoir, protéger, exercer le droit de l'esprit à la vérité. Dans cette distinction fondamentale, réside, en effet, les chances d'affirmation et de déploiement de la personne.

و قائل است به

L'existence d'un discours coranique cognitivement ouvert...

J'envisage le Coran comme un espace linguistique où plusieurs types de discours (prophétique, législatif, narratif, sapiential...) fonctionnent simultanément s'entre -- croisent; l'analyse purement linguistique et sémiotique permet de dégager l'existence d'une structure mythique centrale utilisant le symbole et la métaphore pour conférer à tous les énoncés coraniques des virtualités de signification sans cesse actualisées dans des situations existentielles récurrentes.

به آقای دکتر راینهارت مایر کاکلوس Kalkus -- Reinhart Mayer از مسئولان کالج که به من محبت بسیار کرد، به پاس مهربانی‌هایش یک قلمدان کار صنایع دستی با تصویری از یک زن و یک مرد اما یکی پشت سر دیگری، اهداء می‌کنم (همچنین وظیفه خود می‌دانم که از خانم دکتر Katharina Beigger و خانم Andrea Friedrich به خاطر راهنمایی‌هایشان تشکر کنم) و به مناسبت، میان من و او بحثی در باب تجلیات عشق و عاشقی در ادب و فرهنگ ایرانی در می‌گیرد. در اثنای گفتگو می‌گویم: *erotisme* برخلاف آنچه که می‌نماید، صورتی از عشق و عاشقی، اما پیچیده در هاله‌ای از استعاره و تمثیل است و در واقع صورت ادبی یا زیباشناختی و هنری عاطفه عشق و عاشقی است (که عادهً خواه، رمزی و خواه عینی، بی‌پرده بیان می‌شود، مثل اعلایش: غزل غزل‌های سلیمان)، و اگر سرکوب گردد، به هرزه‌نگاری *pornographie* تبدیل می‌شود. اما *erotisme* برخلاف عشق و عاشقی به سادگی سرکوب شدنی نیست. مثلاً *erotisme* نگاه (به اصطلاح غمزۀ چشم) یا *erotisme* صدا را نمی‌توان «حذف کرد» و پوشیده داشت. شهرزاد بیشتر با قصه‌گویی (یعنی به یاری افسون صوت و صدا و تغییر لحن) از شهریار دل می‌برد و آنه چندان با زیبایی‌اش که در هزار و یک شب، تقریباً از آن ذکری نیست. کاکلوس نیز بر



همین باور است که اروتیسم صوت و صدا را از بین نمی‌توان برد.

در اثنای گفتگو اودنیس به ما می‌پیوندد و در پاسخ پرسش من که آیا پژوهش‌اش را (که پیشتر از آن نام بردم) به پایان برده است یا نه، می‌گوید هنوز نه و ترجمهٔ فرانسسه کتابش: نیایش و شمشیر *La Prière et l'épée* را از کتابخانه بر می‌دارد و برای مطالعه به من می‌دهد که با اشتیاق شروع به خواندنش کرده‌ام.

شپوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

تالار جامع علوم انسانی

با آقای کالکوس و دو Fellow اهل رومانی (هر دو موسیقی‌دان: پیانیست و آهنگساز) ناهار می‌خورم. طبعاً بحث تاریخ و فرهنگ و سیاست ایران به میان می‌آید. کالکوس از شنیدن خبر آمدن کلاوس پیمان به ایران برای اجرای نمایش ریچارد دوم به شگفت می‌آید و از شرکت مکرر روبرتو چولی در جشنوارهٔ تئاتر فجر (که به پندار مدعی ایرانی «مشکوک» است) شگفت‌زده‌تر می‌شود تا آنجا که می‌پرسد آیا چولی ایرانی نژاد است و شاید هم به عشق بانویی ایرانی بار سفر می‌بندد؟! و چون جواب نفی می‌شنود به راستی حیرت می‌کند! نمایش ریچارد دوم را دیده است و هم عقیده‌ایم که جوان آلمانی در نقش ریچارد دوم چه آنگاه که قدرت داشت و سنگدل بود و چه هنگامیکه تراژدی به کم‌دی تبدیل شد و ریچارد گویی به استقبال مرگ رفت و در واقع از آن آید، فت، بسیار توانا و ستایش‌انگیز است. می‌گویم حتی ژان دوینیو رنج



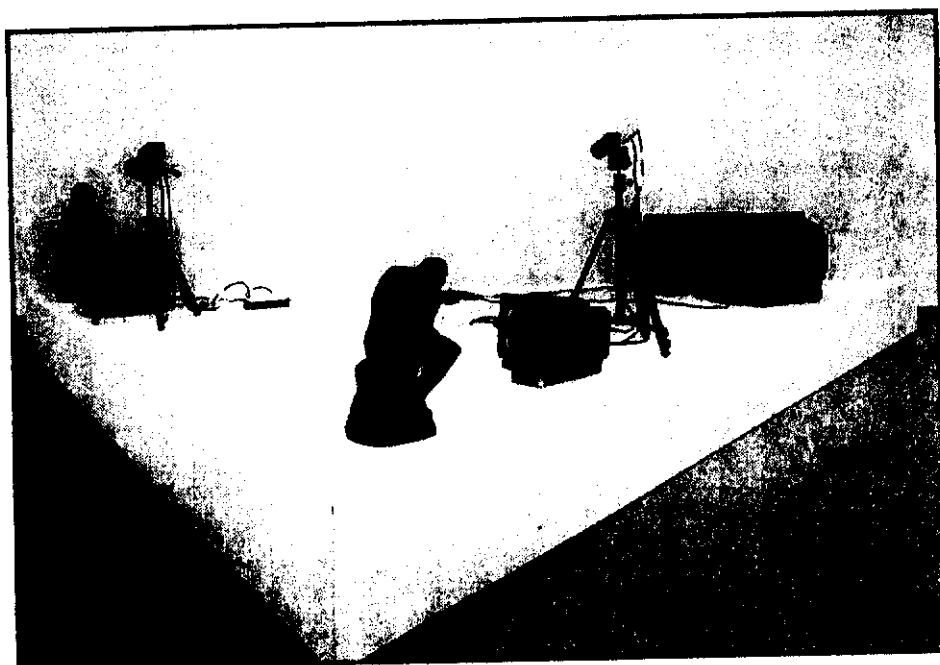
و مصیبت ریچارد را در دوران تسلیم‌شدگی به تقدیر و شهادت‌طلبی، پیش‌نمایش رنج و عذاب مسیح بر صلیب می‌داند.

اما حیرت دو fellow رومانیایی موسیقیدان از حیرت کالکوس بیشتر است وقتی می‌گویم که میرچا الیاده را به هموطنانم شناسانده‌ام. می‌پرسند کدام کتابهایش را ترجمه کرده‌ام و یا به دست دیگران به فارسی برگشته است و استقبال خوانندگان چگونه بوده است. متفق القول و هم‌زبانیم که نسلی که میرچا الیاده و اوژن یونسکو و سیوران از میانشان برخاستند، نسل فرهنگ‌دوستی بود و بعید است که چنین معجزه‌ای تکرار شود. گفتن ندارد که به سائقه ملی منشی، از آشنایی با این بنده بسی خوشحالند.

### سه‌شنبه پنجم مارس:

کتابی که ادونیس برای مطالعه به من قرض داد گزینه‌ای از مقالات اوست<sup>۱</sup> که همه خواندنی‌اند و از آن میان یکی از خواندنی‌ترین، مقاله‌ای است به نام رمبو عارف (Rimbaud mystique) چون به اعتقاد ادونیس، حکم رمبو در باب لزوم *dérèglement raisonné de tous les sens* ناظر به شکفتگی حالت دیده‌وری یا غیبت و ربودگی و خلسه و جذبه‌ای است که در آن حال و هوا، می‌توان ظلمت ستبر جهان را شکافت و ندای سروش غیبی را به گوش جان شنید و عالم غیبی را به دیده قلب دید و این همه، شبیه سیر و سلوک «عرفای عرب» است. اما ادونیس توضیح می‌دهد که از واژه عرب، مفهومی نژادی و ملی و مذهبی اراده نمی‌کند بلکه مقصودش «کلیت فرهنگی پیچیده‌ای است که از اسلام ریشه نمی‌گیرد بلکه پیش از ظهور اسلام در هند و ایران (Perse) و یونان و سومر و بابل ریشه دوانده و ادیان یهود و مسیحی را تجربه کرده است». اگر هم این تعریف شگرف از مفهوم «عرب» پذیرفتنی باشد، خصوصیتی که ادونیس برای اندیشه عرفانی برمی‌شمرد، هم در آثار ابن عربی و حلاج (ایرانی‌نژاد) یافت می‌شود و هم در منطق الطیر عطار نیشابوری که ادونیس از ذکر ایرانی بودنش احتراز دارد، چون آن تخصیص با نظامی که وی ساخته و پرداخته است نمی‌خواند، همچنین ستایش‌گفته از حافظ را از یاد می‌برد و هزار و یک شب و بعضی متون عرفانی خاصه آثار فریدالدین عطار را «آثار عربی اسلامی» می‌نامد. به گمان من این مفهوم‌سازی دست و پاگیر لزومی نداشت و فقط کافی بود که اندیشه و سیر و سلوک رمبو با افکار و اقوال و نظریات و احوال عرفای اسلامی (چه ایرانی و چه عرب) قیاس شود تا مقصود حاصل آید، کاری که ادونیس در انجام دادنش توفیق داشته است و حق مطلب را به درستی ادا کرده است.





نکته شایان اعتنایی در این مقاله در باب هزار و یک شب هست که ذکرش را لازم می‌دانم. بورخس در توصیف تأثیر شگرف ترجمه‌های هزار و یک شب به زبانهای اروپایی در افکار و آداب و رسوم غرب می‌گفت «شرق، غرب را شکوهمندانه اشغال کرد» و طرفه اینکه به گفته ادونیس در اشراقیات Illuminations رمبو، «کنت»، صورت نمادین کوچکی از شخصیت شهریار هزار و یک شب و سفر عرفانی مرغان در منطق الطیر عطار است. دیدار شاهزاده با پری، یادآور مدخل هزار و یک شب است. شاهزاده، چون شهریار، همه زنانش را می‌کشد، البته این صورت ظاهر داستان است، اما در اشراقیات، شرح طلب و جستجوی باطنی نیز آمده است. چون در پایان سفر زندگی، کاشف به عمل می‌آید که شاهزاده، همان پری است و پری همان شاهزاده است، همچنانکه در منطق الطیر، سی مرغ، همان سیمرغ‌اند. بی‌گمان آنها به ظاهر با هم تفاوت دارند، اما در باطن یکی بیش نیستند. بنابراین شاعر باید پری یعنی جهان پنهان در سر ضمیرش را کشف کند.<sup>۱</sup>

در وقت ناهار، رینهارت از من درباره کارهایم می‌پرسد و وقتی آگاه می‌شود که کتابی در

معرفی احوال و افکار میرچالیاده برای چاپ آماده کرده‌ام، می‌خواهد بداند که آیا به گرایش یاده در جوانی در رومانی تحت سلطه «گارد آهنین» به فاشیسم اشاره‌ای می‌کنم یا نه، چون به گفته‌اش این سابقه که یاده آن را همواره پنهان می‌داشت (این واقعیت دردناک درستی است)، نظر بسیاری از روشنفکران غربی را از او برگردانده است. تصور می‌کنم که تبلیغات یهودیان در این «سخت برگشتگی» بی‌تأثیر نبوده است چنانکه به کارل گوستاو یونگ نیز تهمت بستند که با بعضی سران نازی به مسامحه رفتار می‌کرده است. متأسفانه در هر دو مورد، حق را به معترضان و منتقدان باید داد.

### چهارشنبه ششم مارس:

ناهار با ادونیس و شاعره‌ای عراقی. ادونیس اصرار دارد که در فرصتی مناسب با هم گفتگو کنیم. مرد فرهیخته و مهربان و بی‌تکلفی است. نظراتم را درباره مقاله خواندیش رمبوی عارف به وی می‌گویم. تصدیق می‌کند. هفته آینده نمایشگاهی از نقاشی‌هایش در همین محل برپا خواهد کرد. ادونیس فقط شاعر بسیار بزرگی نیست، بلکه اندیشمند توانایی هم هست و شعر زیبایش از این اندیشه عمیق و یا از عمق تفکرش، توشه و مایه می‌گیرد که بی‌مایه فطیر است. شاعره عراقی هم مرا به مجلس شعرخوانی‌ای که با موسیقی همراه است دعوت می‌کند. امشب هم ارکستری چهارسازه (کواتور) منحصراً آثاری از شوبرگ خواهد نواخت. کنسرت با ادای توضیحاتی همراه است.

چند مسئول بلند پایه کالج که همه دانشمند و استاد دانشگاهند، از مناسبات حسنه آلمان با ایران خوشنودند و از این که مقاله‌ای در معرفی کالج می‌نویسم، بیشتر شادمانند و می‌خواهند که پژوهشگران نوجوان ایرانی برای تحقیق به کالج بیایند. گروهی که داوطلبان استفاده از بورس یک ساله را بر می‌گزینند، مرکب از پانزده استاد و پژوهشگر در رشته‌های مختلف است. یک تن از همین اساتید که زیست‌شناس بزرگی است به من می‌گوید که امیدوار است وی و همسرش برای انجام دادن پژوهشی در باب جانوران کویر در ماه مه به ایران بروند و سپاسگزار خواهد شد که در ایران راهنمایش کنیم.

### پنجشنبه هفتم مارس:

صبح هوا طوفانی است. بسیاری Fellowها برای صرف صبحانه از خانه‌هایشان بیرون نیامده‌اند. ادونیس و روزنامه‌نگار و شاعر لبنانی عباس بیضون و من، ساعتها در سالن استراحت، گفتگو می‌کنیم و از هر دری سخن می‌گوییم: شعر و ادب معاصر فارسی، گفتگوی فرهنگها (که



بیضون برای ایراد سخنانی در همین باره به برلین دعوت شده است)، اسلام، فروغ فرخ زاد و صادق هدایت و...

کالجی مانند ویسنشافت کالج (Wissenschafts kollog)، شاید بی نظیر باشد. از شما با کمال احترام و قدردانی دعوت می‌کنند، به شما خانه‌ای راحت برای سکونت و پول مکفی برای زندگی می‌دهند، رستوران صبح و ظهر دایر است. کالج در یکی از بهترین محلات شهر برلین واقع است، همه‌گونه دکتر برای مداوای هرگونه بیماری احتمالی هست، چون کالج شما را بیمه می‌کند و خلاصه آنکه وسایل آسایش‌تان را از هر لحاظ فراهم می‌آورند برای آنکه بتوانید تحقیق در باب موضوعی را که خود انتخاب کرده‌اید مستقلاً انجام دهید و آنرا با خود ببرید! البته کالج قواعد و مقررات و اصول و نظامات خاص خود را نیز دارد و بر شماست که با آن موازین، انطباق و سازش یابید و برخلاف بسیاری مراکز در شرق، نرمش‌پذیر نیست و به گونه‌ای سازمان و سامان نیافته که با هر سلیقه و خواستی جور شود. بنابراین برای کسی که نمی‌خواهد در جامعه‌ای ذوب شود (حتی در جامعه‌ی چهل نفری پژوهشگرانی که هر سال از نقاط مختلف عالم به کالج دعوت می‌شوند)، محل آرمانی‌ای است که مطلوب‌تر از آن تصور نمی‌توان کرد.

بودجه کالج عمدتاً توسط دولت و بعضاً بخش خصوصی (بانکها و...) تأمین می‌شود و بنابراین دولت تأمین بخش بسیار بزرگی از آن را بر عهده دارد. پس می‌توان گفت که پول در اینجا

وسیله‌ای منحصرأ کور و کر و بی‌رحم و ضعیف‌کش نیست، بلکه «فرهنگی» هم هست و در راه توسعه فرهنگ هم مصرف می‌شود. البته سرمایه، سرمایه است و ذاتاً بی‌اعتنا و خنثی است یعنی بد و خوب نمی‌شناسد و بی‌عاطفه است و به رقت نمی‌آید، و دل نمی‌سوزاند، اما نمی‌توان گفت که ابدأ دست بذل و بخشش ندارد و در بند آن نیست که از فرهنگ‌پروری هم طرفی بزند. به همین دلیل معتقدم که «هوشمند» است، اگر کاربرد چنین اصطلاحی در باب پول، مجاز باشد!

### جمعه هشت مارس:

ملاقات با آقای دکتر بواکیم نتلبک Joachim Nettelbeck مدیر عامل کالج برای کسب اطلاعاتی در باب سازمان دهی و بودجه کالج.

کالج در سال ۸۱ تأسیس یافت. علتش لزوم بسط میدان پژوهش و آموزش در آلمان و برقراری ارتباط پژوهشگرانی که از نقاط مختلف جهان گرد می‌آیند و «بین‌المللی» کردن امر پژوهش و معاف داشتن پژوهشگران از دغدغه‌ها و دلمشغولیهای عادی برای پرداختن به کار تحقیق با فراغ بال است. بودجه کالج ۵ میلیون یورو در سال است که نصفش را شهر برلین و نصف دیگرش را دولت مرکزی تأمین می‌کند. بخش خصوصی نیز تأمین بخشی از بودجه مورد نیاز سالانه را بر عهده دارد. شورای علمی کالج که مرکب از حدود ۱۵ تن متخصص در رشته‌های مختلف است، هر سال ۴۰ تن از زبده‌ترین پژوهشگران عالم را، براساس معرفی اشخاص مورد اعتماد، و یا با بررسی پرونده داوطلبان برمی‌گزیند و با پرداخت هزینه رفت و آمد به مرکز دعوت می‌کند تا طی اقامت یکساله به هزینه کالج (مبلغ بورس در حدود ۴۰۰۰ یورو در ماه است) بی‌غم نان، به تحقیق دلخواهشان پردازند. البته همه کسانی که انتخاب و دعوت می‌شوند، دانشگاهی نیستند، حتی بعضی که دیپلم متوسطه هم نداشتند ولی کارنامه‌شان درخشان بود، میهمان کالج شدند و به همین جهت همواره در میان میهمانان چند تنی هنرمند (موسیقی‌دان و...) و شاعر و ادیب نیز هستند. وقتی به آقای نتلبک می‌گویم که من دانشگاهی نیستم، پاسخ می‌دهد واقعیتی که امثال شما از خارج از دانشگاه و از کشوری چون ایران به ما می‌شناسانید، گرانبهاست و البته تعارف نمی‌کند. زندگی در کالج مقرراتی دارد (ناهار خوردن دسته جمعی در رستوران کالج، شرکت گروه‌های مختلف در مجامع بحث هفتگی - روزهای سه‌شنبه - و غیره) که لازم‌الرعايه‌اند، اما شعار کالج اینست که Fellow مقدم بر هر چیز است. در پایان هر سال از میهمانان می‌پرسند که در باب اقامتشان چه نظراتی و اصولاً چه پیشنهادهای اصلاحی دارند و بر آن اساس، سازمان‌دهی را بهبود می‌بخشند.

دنباله سخن با آقای نتلیک باهوش که مرد فرهیخته و گشاده‌رو و خوش سیمایی است به بحث روز یعنی مسأله ارتباط میان اسلام و مدرنیته می‌انجامد. می‌گوید این مدرنیته چیست؟ باید تعریفش کرد. در سوئیس که کشوری دموکراتیک و مدرن است این مردم‌اند که مثلاً تصمیم می‌گیرند که کشورشان عضو سازمان ملل بشود یا نه. قدرت و قوت حکومت سوئیس در همین تلفیق اعجاب‌انگیز میان دموکراسی پارلمانی و سنت قدیم و قویم حق اظهارنظر و ابراز عقیده آحاد مردم است که اصطلاحاً initiative نام دارد (به یاد دارم که در روزگار تحصیل در سوئیس مردم به پیشنهاد حکومت مرکزی که عکسبرداری از ریه برای پیشگیری از ابتلا به بیماری سل اجباری باشد، رأی منفی دادند!) آیا سوئیس کشوری مدرن نیست؟ ما در غرب، ایمان را از دست داده‌ایم و این فقد، مایه غبن و خسران است. می‌گویم من فکر می‌کنم مدرنیته به معنای پرسش کردن است. درست‌تر بگویم پرسش کردن، شاهراهی است که به مدرنیته می‌رسد، چون پرسش کردن یعنی اندیشیدن و متأسفانه گاه شمار پاسخها بیش از پرسشهاست. ضمناً در همین چشم‌انداز، ممکن است معنویت را جایگزین ایمان کرد. آن هر دو لازم‌اند، اما شاید آسانتر بتوان، با مایه معنویات، آب رفته را به جوی باز آورد و از نزاع بر سر ایمان نیز حذر کرد. نتلیک مردی آداب‌دان و دوست داشتنی است. سخنم را رد نمی‌کند، حتی فکر می‌کنم که می‌پسندد.

### شنبه ۹ مارس:

دوستان ایرانی مقیم برلین (محمود رفیع و همسر گرامی اش پری خانم و اردوان ارشاد که از میهمان‌نوازی هیچ مضایقه نکردند) ما را به تماشای دیدنی‌های شهر می‌برند، محلات و بناهای قدیمی و تاریخی بسیار زیبای برلین «شرقی»، موزه‌ها، تئاترها، دروازه براندبورگ، پارلمان، کاخ باشکوه ریاست جمهوری، بخشهایی از دیوار برلین، نانوانخانه، زمینی که کودکان یهود را در آنجا گرد می‌آوردند و سپس به اردوگاههای مرگ می‌فرستادند، و اینک به یاد شوم آن روزهای اندوهبار و دردناک، در آن قطعه زمین سنگی برافراشته‌اند و مردم بر آن، سنگ ریزه می‌نهند، زمینی که در مجاورت همان جا، روزگاری گورستان یهودیان بوده و به فرمان هیتلر به زمینی بایر تبدیل شد، قبر مندلسون، خانه‌ای که بیشتر ساکنانش یهودی بودند و تک‌تک سر به نیست شدند ولی نامهایشان را بر دو دیوار خانه که دو نیم شده نوشته‌اند، کنیسه یهودیان که به شدت محافظت می‌شود... بازدید به همت و راهنمایی دوستان عزیز ساعتها طول می‌کشد.

از میان همه دیدنی‌ها، دو چیز نظرم را سخت به خود جلب کرد: یکی بنای یادمان بسیار ساده اما هیبت‌انگیزی مرکب از یک میز و دو صندلی آهنین: یکی پشت میز و دیگری افتاده بر زمین، به یاد بازجوییهای مأموران نازی و گشتاپو از مردم. و دیگر، خیابانی به نام خیابان Tolérance

چون روزگاری پیروان ادیان مسیحی و یهود و... در آن به مسالمت می‌زیستند، تا آنکه ورق برگشت. بیشتر آن خانه‌ها مرمت شده و باقی مانده‌اند.

### یکشنبه ۱۰ مارس:

در کلن، دوستی آلمانی که در جشنوارهٔ تئاتر فجر امسال شرکت کرده بود، به من گفت: پس از دو سه هفته زندگی در تهران و تماشای برنامه‌ها و دیدارها و گفتگوهای بسیار و حضور در ده‌ها فعالیت گوناگون وقتی به شهر محل اقامتش: دوئیسبورگ آرام و خلوت بازگشت، از سکوت شهر و تنهایی‌اش که ناگهان چون کوه بر او سنگینی کرد، به گریه افتاد و اگر می‌توانست بیدرنگ به تهران بازمی‌گشت و افسردگیش تقریباً دو ماه طول کشید تا آنکه برای نمایش تئاتر به بغداد دعوت شد و اینک که می‌داند دوباره به شرق خواهد رفت، نشاطش را باز یافته است!

### دوشنبه ۱۱ مارس:

دیداری کوتاه (یک ساعته) با روبرتو چولی در مولهایم. می‌گویند اینک کولی‌ها تئاتر کار من (Carmen) را در چادری (مانند چادر سیرک) نمایش می‌دهند. همچنان سرزنده و بانشاط و پرجوش و خروش است، امیدوار است که برای تجدید نمایش خانهٔ برناردا آلبا، به تهران بیاید و سپس آن نمایش را در چند شهر اروپا به صحنه برد، و شاید مارا - ساد یا مرگ دانتون را برای فصل آتی کارگردانی کند و نمایش دهد.

دیدار با خانم و آقای دکتر Rudrigder Wehner هر دو دانشمند و زیست‌شناس‌اند، آقای و هنر آلمانی است و خانمش سوئسی است. در بازگشت از کلن، طبق قرار قبلی در ایستگاه راه‌آهن برلین با هم ملاقات می‌کنیم. سبب دیدار این است که می‌خواهند اطلاعاتی دربارهٔ ایران و چگونگی اخذ روایید کسب کنند، چون خیال دارند به ایران بروند نه چندان به قصد سیاحتگری بلکه برای تحقیق در زندگانی جانورانی که در کویر می‌زیند. سال پیش به همین نیت به یمن رفته‌اند. نشانی ما را در تهران یادداشت می‌کنند که اگر آمدند آنان را با دوستان پزشکی و زیست‌شناس ایرانی آشنا کنیم. وعدهٔ همه‌گونه مساعدت برای تسهیل کار تحقیق علمی‌شان تا آنجا که برایمان ممکن است می‌دهیم، از صمیم قلب سپاسگزاری می‌کنند.

شب دیداری دوستانه و گرم و صمیمی با آقایان محمود دولت‌آبادی و جواد مجابی که به دعوت انستیتو گوته (اگر اشتباه نکنم) برای قصه‌خوانی و شعرخوانی و گفتگو با روشنفکر

صاحب نام آلمانی انسز برگر به برلین آمده‌اند. از هر دری سخن می‌رود منجمله (خاصه با آقای محمود دولت‌آبادی) از درد و سختی زیست در غربت (حتی به مدتی کوتاه) و دور افتادن از راه و رسم و شیوه زیستی که با آن خو گرفته‌ایم و مانوسیم.

### سه‌شنبه ۱۲ مارس،

شب مجلسی به افتخار آدونیس. آدونیس. آدونیس «کلاژ» هایش را در سالن‌های ساختمان مرکزی به نمایش گذاشته است. نخست رئیس کالج در شأن نزول مجلس سخنرانی‌ای به زبان آلمانی کرد. سپس آهنگساز و پیانیست نازنین و دوست داشتنی هلموت لاخمنن Helmut Lachenmann قطعه‌ای از ساخته‌هایش را نواخت. موسیقی لاخمنن به اندازه کلاژهای آدونیس «مدرن» حتی فراتر از مدرن است. سپس ادیبی سخنرانی‌ای بسیار طولانی و خسته‌کننده در معرفی احوال و افکار آدونیس کرد و ترجمه آلمانی شعر بلند آدونیس را در باب عبدالرحمن الداخل، بنیانگذار اندلس اسلامی خواند و سپس آدونیس اصل شعر را که به زبان عربی است، با فصاحت تمام قرائت کرد و آنگاه لاخمنن یکی از ساخته‌های طولانی‌اش را نواخت و مجلس با پذیرائی کوچکی به پایان رسید.

برای شنیدن شعر آدونیس و بزرگداشتش، چند تنی از سیاستمداران و شاعران عرب حضور داشتند و عکاسی عرب از مراسم عکسبرداری می‌کرد. اعراب در شناساندن فرهنگ فرهیختگانشان، به گونه‌ای روشمند و نظام یافته، توانا و کار افتاده‌اند و از اینرو بعضی از نخبگان ادبی و هنری عرب: آدونیس، نجیب محفوظ، توفیق الحکیم، عقاد، یوسف شاهین و... در غرب شهرت بسزایی دارند و چنانکه می‌دانیم به کسب افتخاراتی غرورانگیز نایل آمده‌اند و آثارشان به زبانهای غربی ترجمه شده است. اما کمیت ما از این بابت لنگ است.

### چهارشنبه ۱۳ مارس:

با استاد باستان‌شناس رومانیایی ناهار می‌خورم. سخن از مجلس دیشب به میان می‌آید، می‌گویم ای کاش کولاژهای آدونیس که برخی از آنها بسیار زیباست، مربوط به آندلس می‌بود و لاخمنن هم درباره منظومه آدونیس آهنگ می‌ساخت و بدینگونه میان سه کار هنری و ادبی وحدتی به وجود می‌آمد. طرفه اینکه منظومه آدونیس الهام‌بخش ناپایداری جهان بود و ترجمه‌اش به زبان آلمانی صیغه حسرت‌آلودی داشت. نمی‌دانم این استنباطم درست است یا نه. قرار است با هر دو بزرگوار در باب مجلس دیشب سخن بگویم.



گفتگوی طولانی و دلپذیر با هلموت لاخمن آهنگساز و پیانیست طبق قرار قبلی. سخن از آهنگی که ساخته و نواخته بود آغاز شد و به موسیقی و هنر و ادب شرقی و ارزش زیباشناختی سکوت و قصه‌ها و اساطیر ایرانی و دهها نکته دیگر کشید. متأسفانه قادر نیستم که همه نکات باریک سخنانش را ذکر کنم. ای کاش ضبط صوت می‌داشتم و همه گفته‌هایش را مو به مو نقل می‌کردم. می‌گویم دو خصیصه موسیقی‌اش نظرم را جلب کرد: یکی تکرار بعضی نت‌ها گاه به مدت چند دقیقه (چون ملودی وجود نداشت) و دو دیگر این ویژگی، به گمانم، که موسیقی‌اش ممکن بود دقایقی دیگر به درازا کشد و یا کلاً چند دقیقه بیشتر نیاید، چون احساسم این بود که این تغییر: کوتاه یا درازتر کردن، هیچ تأثیری در پیام‌رسانی (به معنای اعم و اژه، بی‌آنکه معنایی خاص مورد نظر باشد) ندارد و بنابراین گویی موسیقی‌اش زمان حال جاودانی را وصف می‌کند. می‌گوید همسرش ژاپنی است و در ژاپن، اپرایی از ساخته‌هایش اجرا شد و یک تن از هنرمندان ژاپن همین استباط را داشت، اما راست است که موسیقی‌اش از لحاظی دنباله موسیقی شرقی و نیز علی‌الخصوص ادامه موسیقی شوئنبرگ است، یعنی برخلاف موسیقی موزار مثلاً، واقعه‌ای «آکوستیک» است و موسیقی فی‌نفسه و بالذات است؛ نت‌ها دنبال هم می‌آیند نه برای اینکه ملودی فی‌نفسه بیافرینند، بلکه برای خلق نوعی «هارمونی»، بنابراین موسیقی‌اش چون لالایی و یا ساختار لالایی است که با تکرار بعضی نت‌ها نوعی حالت سکر و خلسه می‌آفریند، همانند موسیقی شرقی یا بولروی راول. اما این موسیقی، دنباله منطقی توسعه و رشد و تحول موسیقی غربی است. در باب موسیقی همه چیز گفته شده است. همه چیز را می‌توان شنید، بنابراین بی‌معناست که وی جزئی بر انبوه یافته‌ها و آفریده‌ها بیفزاید. پس معتقد است که اگر می‌خواهد موسیقی نوی خلق کند، موسیقی‌اش باید «ناموسیقی» باشد. اینست که خود هیچ چیز نمی‌آفریند، بلکه آفریده‌ها را می‌شکند و بدینگونه چیز نویی پدید می‌آید، اما باید توجه داشت که تکرار یک هارمونی، هرگز یکسان و یکنواخت نیست، بلکه هر بار همان نت‌ها را با همان انگشتان نمی‌زنند و بنابراین فقط با دقت و توجه می‌توان به فرق میان آنها پی برد و این وسیله‌ایست برای تربیت حس، چنانکه روزی جان کیچ به او سه لیوان آب پر از آبهای مختلف داد و گفت بچش و تفاوت‌شان را معلوم کن! نکته دیگر اینکه شکستن ساختار برای نوآفرینی، به معنای چپاول موسیقی شرقی و غربی کردنش نیست، آنگونه که چایکوفسکی و ریمسکی کورساکف و غیره کرده‌اند. این نوع معامله با فرهنگ شرقی، صورتی از استعمار است، چون بهره‌برداری از ذخائر فرهنگی شرق به سود سرمایه غربی است!

جمعه ۱۵ مارس:

گردش در برلین شرقی سابق، هر چه برلین «غربی» نوساز، با ساختمانهای زیبای شکوهمند و معماری بدیع چشم‌نواز و بعضی پیکره‌های مدرن در میدان‌هاست، برلین شرقی دارای محلات و ساختمانهای کهن و گوشه‌های خاطره‌انگیز است. بعضی ساختمانهای بسیار بزرگ چند طبقه، یادگار حکومت کمونیستی، حالتی حزن‌انگیز دارند. اجناس در مغازه‌های این قسمت شهر، ارزاتر از جاهای دیگر است، مهاجران ترک و عرب بیشتر در همین بخش ساکن و مقیم‌اند و در کوی و برزن فراوان به آنان برمی‌خوریم. مغازه‌های اجناس دست دوم و خرت و پرت می‌فروشند، دکان اغذیه‌فروشی عربها، دیدنی و اشتهاانگیز است. شگفت آنکه بعضی گوشه‌ها هنوز نیمه ویرانه و آلوده است. بیشتر موزه‌ها نیز در همین بخش واقع‌اند.

شنبه ۱۶ مارس:

درست با محبت آلمانی ایرانی تبار که شاید (به گفته بعضی دوستان آلمانی) در حسرت هویت گمشده و یا از دست رفته خویش است، دیروز به ما گفت قیمت (گران) دو بلیط را برای اینکه به دیدن اپرایی در اپرای برلین برویم (که بعداً دانستم اپرایی از گلوک است) پرداخته است و کافی است که در گیشه بلیط‌ها را مطالبه کنیم. می‌رویم ولی به رغم توضیحات طولانی همسرم، از بلیط‌ها خبری نیست، ناچار دماغ سوخته به خانه باز می‌گردیم. چه می‌شود کرد؟ آیا بار علم گاهی اوقات حواس پرتی می‌آورد؟ شرمندگیم در قبال همسرم و مردمی که در صفی طولانی مکالماتمان را می‌شنوند، در وصف نمی‌گنجد. چه کسی کوتاهی کرده است؟

۹۸

یکشنبه ۱۷ مارس:

دیدار از گالری ملی جدید Neue Nationalgalerie که ساختمان عظیم و زیبا و باشکوهی به شکل مکعب مستطیل یک طبقه‌ای است که همه آثار هنری را در طبقه زیر زمینش به نمایش گذاشته‌اند. تالارهای موزه بسیار وسیع و گشت و گذار در سالن‌ها و گذار از یکی به دیگری بسیار راحت و طبیعی است.

گاه بر یک دیوار بلند و عریض یک سالن، تنها یک اثر را به نمایش گذاشته‌اند. پرده‌های نقاشی از مارکس ارنست و پابلو پیکاسو و پل کلی و ژان دو بوفه و دوارد مونک و... و تقریباً همه هنرمندان اکسپرسیو نیست آلمانی است. اما مجسمه‌های مدرنی که در موزه می‌بینیم از قبیل رادیوهای کهنه جای گرفته در اکواریوم‌ها و یا محفظه‌های شیشه‌ای سرباز و صفحه‌های فلزی افتاده بر زمین و... بیشتر به شوخی می‌مانند! در اتاقی تاریک هم تلویزیون تصاویری بریده

از هم، پخش می‌کند از سر و دو دست و دو پای برهنه‌مردی که نالان راهی سنگلاخ یا ناهموار را می‌پیماید و در اتاقی دیگر تصاویری از تلویزیون بر پرده می‌افتد که پیشرفت آب دریا را در ساحل، ثانیه به ثانیه نشان می‌دهد و یا راه عبور از کانادا به آمریکا را در میان برف. تصور می‌کنم که شاید دیگر تجربه‌ای نمانده است که به نام هنر و به شوق نوآوری و نوجوئی صورت نگرفته باشد. تا جایی که این تجارب، کارگاه پوچ لغو و مسخره‌ای می‌نماید.

### دوشنبه ۱۸ مارس

به تماشای نمایش ادیپ Ödipus به کارگردانی جورج تابوری George Tabori در Berliner ensemble رفتیم. تماشاخانه، بسیار مجلل و زیباست و پیکره‌مفرغی نشسته بر تولد برشت در حیاط مجاور تماشاخانه نصب شده است. نمایش ادیپ، در واقع باله بسیار زیبایی نمایشگر درام سوفوکل و بنابراین بی‌گفتار است. صدای انسان به صورت هیاهو، فقط هنگامی به گوش می‌رسد که مردم شهر طیوه خروش برمی‌دارند که ادیپ باید شهر را ترک گوید. از این که بگذریم نمایش فقط مشتمل بر رقص است (رقص با بدن، با پرده‌ها، با جامه‌ها، با صندلی‌ها، با تندیس سوفوکل)، جای جای با موسیقی‌ای غالباً بی‌نغمه (ملودی) ولی سخت مؤثر. دکور، بسیار ساده است: پیراهن‌های سفید بلندی به نشانه دیوارهای برج و بارودار شهر، دو پرده قرمز در کنار هم با چاکی در میان به نشانه در ورود و خروج و مجسمه گچی سوفوکل و دو صندلی برای جلوس ادیپ و یوکاست. داستان قتل بدینگونه نمایش داده می‌شود که ادیپ (رقصنده سیاه‌پوست مشهور Ismael Ivo) با لباس معمولی در صف اول شاگردان به کسی مؤدبانه می‌گوید که وی اشتباهاً به جایش نشسته است و مخاطبش که بازیگر درام است (پدر ادیپ) سخنش را نمی‌پذیرد و اندک اندک نزاعی در می‌گیرد و کار به ناسزاگویی و کتک‌کاری می‌کشد. ماجرا به قدری طبیعی است که بعضی از تماشاگران (منجمله ما) گول می‌خورند و به سیاه‌پوست توهین می‌کنند و او را نژادپرست می‌خوانند و به بانک بلند می‌خواهند که تماشاخانه را ترک کند. ادیپ (رقصنده سیاه‌پوست) «پدر» را به صحنه می‌برد و ناخواسته می‌کشد و اینچنین داستان پدرکشی با نفرت و انزجاری که ادیپ (در جلد اسماعیل ایوو) برانگیخته است آغاز می‌شود. این صحنه جایگزین ندبه و زاری همسرایان شده است. سپس شخصیت‌های اصلی تراژدی: ادیپ و یوکاست و مظهر طاعون و آنتیگونه و تیرزیاس با رقص، درام را نمایش می‌دهند: از مهرورزی ادیپ با یوکاست و تولد آنتیگونه و خطر تهدید بلای طاعون (با رقص هنرمندانۀ دختری) و پیشگویی تیرزیاس (که نخست از افشای حقیقت ابا دارد) تا خودکشی یوکاست (که با پرده قرمز خود را حلق‌آویز می‌کند) و کور کردن ادیپ چشمانش را و سپس بر دوش افکندن پرده قرمز برای خروج از صحنه. نمایش به غایت زیبا و مؤثر است و با سادگی و

فصاحت و گزیده‌گویی و پرهیز از اطناب و تکرار، تراژدی را نقل می‌کند. بی‌اختیار ایرادهای کسانی را به یاد می‌یاورم که مکرراً می‌گویند باید نمایش‌های طراز اول خارجی به جشنواره تئاتر فجر آورد (ولی نمی‌گویند منظورشان کدام نمایش‌هاست). نمی‌دانم، توفیق تماشای این نمایش را داشته‌اند یا نه و اگر پاسخ مثبت است، آیا جورج تابوری را به ایران دعوت خواهند کرد؟

سه‌شنبه ۱۹ مارس:

ماجرای شگفت‌ناکمان ماندن مان برای تماشای اپرای اورفه و اریدیس گلوک ادامه دارد. معلوم می‌شود که دوست عزیز دانشمندمان از خانم سرایدار که مأمور خدمت به «فلو» هاست خواست به اپرا اطلاع دهد که دو بلیط برای ما، نگاه دارد و البته از سر محبت و کرامت، پولش را هم از کیسه پرفتوتش پرداخت. خانم سرایدار همان روز ماجرا را به ما خبر داد، اما همانگونه که پیشتر گفتم خانم بلیط فروش در اپرا، اظهار بی‌اطلاعی کرد و توضیحات ما نیز به جایی نرسید و به ناچار بازگشتیم. امروز خانم سرایدار به ما اطلاع می‌دهد که بلیط فروش اپرا بلیط‌ها را «یافت» و کسی را به دنبلمان فرستاد (!) چون تصور می‌کرد که برای گرفتن بلیط «باز می‌گردیم» (چرا؟) و بنابراین چندان از محل دور نشده‌ایم و در همان حوالی پرسه می‌زنیم و در حسرت دو بلیط ناقابل می‌سوزیم و می‌سازیم. این عذر بدتر از گناه ممکن است در بنگلادش یا بورکینو فاسو، با مسامحه پذیرفته شود. اما در برلین؟! دوستان و خانم سرایدار دوباره می‌پرسند که آیا نام خود را به خانم بلیط فروش گفته‌ایم؟ که البته پرسشی بیجاست (چون اگر نمی‌گفتیم که پاسخ نه نمی‌شنیدیم!) و یا نوشته حاکی از ذخیره کردن بلیط‌ها را نشان داده‌ایم؟ که نه چنین نوشته‌ای به دست ما دادند و نه (در صورت داشتن چنین نوشته‌ای) نشان دانش ضرورت داشت! خلاصه آنکه گویا تقصیر از خود ماست. چون هم دوباره به اپرا بازنگشته‌ایم، و هم ممکن است اسممان را اشتباهی ذکر کرده باشیم و هم یادمان رفته که نوشته‌ی واهی را نشان بدهیم!؟

به تماشای کلیسای جامع برلین می‌رویم که عظیم و باشکوه است و به شیوه باروک (baroque) در ۱۷۵۰ بنا شده است (معمارش ژان بومان Jean Bouman کبیر) ولی مقدماتش از سال ۱۴۱۵ فراهم آمده بود و در زیرزمینش، تابوت‌های همه شاهان و ملکه‌ها و شاهزادگان خاندان هوهنزولرن Hohenzollern را جای داده‌اند.

خانه مسکونی بر تولت برشت و هلن وایگل Helene Weigel در نزدیکی تئاتر برلین (که در سال ۱۹۳۳ تخریب شد) و مرکز اسناد تبدیل کرده‌اند. موزه متأسفانه تعطیل بود. گور برشت در یک قبرستان کوچک در مجاورت خانه‌شان، که بسیاری از مشاهیر آلمان در آنجا

همانجا به خاک سپرده شده‌اند، واقع است. گور عبارت از دو تخته سنگ بسیار ساده نتراشیده است که بر آن، فقط دو اسم برتولت برشت و هلن وایگل، حک شده است.

ساختمان لافایت برلین با ساختمان لافایت پاریس فقط یک وجه مشترک دارد و آن اسم واحد هر دو است، زیرا معماری بدیع لافایت برلین، مانند معماری مدرن بسیاری از ساختمانهای عمومی شهر، جسارت‌آمیز و شگفت‌انگیز است یعنی عبارت از دو قیفی است که دهانه گشادشان، روبروی هم قرار گرفته و راهرویی مستدیر میان‌شان فاصله انداخته است.

به تماشای موزه یهود Jewish Museum Berlin, Two Millennia of German Jewish History می‌رویم. معماری موزه شگرف و عبارت از دو راهروی تنگ پرپیچ و خم و نیمه تاریک در دو طبقه است. دیوارها همه کج و کف سنگفرش سیاه رنگ راهروها شیب‌دار است. محفظه‌های شیشه‌دار دو سو راهروی طبقه زیرین را که پر از اشیاء و عکس‌ها و نامه‌ها و اسناد تماشایی تاریخی است، در توده‌های ستبری که بعینه شبیه «اطاق‌های» بازداشتگاه‌ها در اردوگاه‌های مرگ ساخته‌اند، کار گذاشته‌اند و قصد بر این بوده است که الهام‌بخش ترس و عذاب و مصیبت قوم باشند. در این طبقه، اطاق تاریک و موحش و سردی که هر بار فقط چند تن مجازند که برای تماشا به درونش روند، یادآور «اطاق گاز» است و لوله‌کشی و منافذی در این اطاق زشت و سه‌گوش با دیوارهای بلند که در انتها به هم می‌رسند و از آن قله، نور کم‌رنگی به درون اطاق می‌تابد، همان واقعیت را تذکار می‌دهد. در پایان راهرو نیز حیاط کوچک شیب‌داری با ۴۸ ستون چهارگوش ستبر که به فاصله اندکی کنار هم نصب شده‌اند، یاد مهاجرت قوم یهود (در سال ۴۸) را زنده می‌کند. ستونهای ضخیم به‌گونه‌ای مجاور هم قرار گرفته‌اند که آدمی به هنگام طی راه‌های تنگ میان آنها بر کفی شیب‌دار، دچار سرگیجه می‌شود که این حالت یادآور سرگستگی و سرگردانی مهاجران است. در این طبقه، زندگی و فرهنگ قوم از ۱۹۰۰ تا ۱۸۰۸ تا ۱۹۴۵ و زمان حال به نمایش در آمده است. طبقه دوم، نمایشگاه عظیم و بسیار غنی‌ایست از تاریخ و فرهنگ یهودیان آلمانی از ۱۵۰۰ تا ۱۸۰۰ و از ۱۶۴۶ تا ۱۷۲۴ و از ۱۷۴۰ تا ۱۸۰۰ و از ۱۸۵۰ تا ۱۹۳۳. دو راهرو در انتها به هم می‌رسند. معماری بدیع و چشم‌گیر موزه، از معمار بزرگ دانیل لابسکیند Daniel Libeskind شامل دو راهروی تنگ و کج و معوج، همانند هزار خم، به گمان من آزادانه از خط عبری، الهام پذیرفته است و فی‌نفسه، به قدری جالب توجه و بدیع است که به تنهایی، بدون همه ظروف و کتابها و عکس‌ها و جامه‌ها و سازها و هزاران چیز خرد و کلان دیگر که در آن به معرض نمایش در آمده‌اند و فیلمهایی که در آن نمایش می‌دهند، می‌توانست به درستی و شاید هم بهتر و بلیغ‌تر از وضع کنونی، مقصود را برساند.

## چهارشنبه ۲۰ مارس:

ادونیس که برای حضور در نمایش تئاتری ملهم از شعرهایش، به پاریس می‌رود با من خداحافظی می‌کند، چون زمانی که باز می‌گردد ما اینجا را ترک کرده‌ایم.

امشب ساعت ۸ و ۱۶ دقیقه و ۲ ثانیه به وقت آلمان، سال تحویل شد. من و همسرم شام میهمان دوست نازنین میترا نجم‌آبادی دختر دکتر سیفال‌الدین نجم‌آبادی استاد دانشگاه هیلدبرگ بودیم که در سفره هفت سین‌اش به جای یک سین که کم آورده بود، «سیب زمینی» گذاشته بود.

## پنجشنبه ۲۱ مارس اول فروردین:

بازدید از موزه ملی (قدیم) که جز بعضی تابلوهای امپرسیونیستی (اگوست رنوار، رنسان وان گوک، آندره بونار، ادوارد مونه و راثول دوفی...) و پیکره‌هایی از رودن (منجمله پیکره معروف متفکر) آثار مهم چشم‌گیری نداشت و ناگهان چشممان در گوشه تالاری به تابلوی چهره هگل که بسیار مشهور است افتاد که متأسفانه میان دیگر آثار گم شده و در سایه افتاده بود.

شب، صرف شام با شماری از جوانان پسر و دختر ایرانی که برخی دانشجویند و برخی از پدر و مادر ایرانی، در آلمان‌زاده شده‌اند و برخی دیگر، یک تن از والدینشان، ایرانی است. هیچ یک از آنان نیست که ایران را دوست نداشته باشد و یا به فارسی سخن نگوید، منتهی بعضی مطالب را که پیچیده‌تر است راحت‌تر به آلمانی بیان می‌کنند. متأسفانه با فرهنگ امروز ایران، آشنایی درستی ندارند و اطلاعاتشان در این باره غالباً از تصورات و پندارهایی که البته همواره دقیق نیست، فراتر نمی‌رود. اما همه کنجکاو و پرسشگرند. این نسل هم برای ما آنچنان که باید شناخته نیست و هم آنان نسل کنونی جوانان ایرانی را آنچنان که شاید نمی‌شناسند و دریغ و افسوس که چنین است.

## جمعه ۲۲ مارس:

روزنامه لوموند امروز نظریات بعضی روشنفکران ایتالیایی را در باب علل و عواقب ظهور Silvio Berlusconi در صحنه سیاست ایتالیا چاپ کرده است که بسیار آموزنده و خواندنی است. برلوسکونی، نخست‌وزیر کنونی کشور ایتالیا، سرمایه‌دار بزرگ مقتدریست که همزمان در اقتصاد و اطلاع‌رسانی (رسانه‌ها، مطبوعات، تلویزیون)، تفریحات و سرگرمی‌ها و فرهنگ (صنعت) کشورش نقشی تعیین‌کننده دارد. چرا چنین چیزی پیش آمده و عصر برلوسکونی چه



تأثیری در فرهنگ خواهد داشت؟

ugo Volli معتقد است که نخستین خصلت نمایان و چشم‌گیر این دوران، ناتوانی نسبی جناح راست در قبضه کردن حیات فرهنگی است. برلوسکونی سلطان تلویزیون و مطبوعات و مراکز نشر در ایتالیاست اما این سلطنت، آشکارا بیشتر جنبه مالی و تجاری دارد تا جنبه روشنفکری. امروزه نمی‌توان گفت که در ایتالیا، فرهنگ دست راستی منسجم و سازمان یافته‌ای قادر است جایگزین میراث زنده و در کار فرهنگ دست چپی شود. «امروزه خطر به نظر من، در تحکیم و استقرار فرهنگ نوفاشیستی نظام حاکم نیست، بلکه در پیروزی کلبی مسلکی (cynisme) و هشدار دادن‌های کوچک هر روزینه و استیلای حال و هوایی ضد فرهنگی است که در آن اقتصاد و وجه نظری آمرانه و حکیم فرموده و clerical غلبه دارند. اقداماتی که حکومت اخیراً انجام دادندشان را در حوزه‌های مدرسه و دانشگاه و موزه و نمایش اعلام داشته است، به سلطه ایدئولوژیک نظام نخواهد انجامید، بلکه خطر بیشتر در اعطای مزایایی به اقتصاد سوداگرانه پست و نازلی است».

اما Remo Bodel می‌گوید معهدا تغییری اساسی در حوزه‌ای پدید آمده که به اندازه کافی مورد بررسی قرار نگرفته است. در واقع رخنه دائم تلویزیون در زندگانی خانوادگی، وضع جدیدی ایجاد کرده است. این حضور دائم تلویزیون، به مقدار زیاد، موجب توفیق شیوه حکمرانی برلوسکونی است. دیوارهایی که تاکنون حصار خانه شخصی و جار دیواری مساکن را از شهر، متمایز می‌کرد، تقریباً همزمان با فرو ریختن دیوار برلن، فرو ریختند و در نتیجه فضاهای سیاسی و خصوصی که سابقاً از هم متمایز بودند، مدام در هم آمیختند. این اختلاط دو جنبه دارد: هم سیاست، مستقیماً در خانواده‌ها و سرگرمی‌ها و شخصی‌ترین اندیشه‌ها نفوذ کرده است و هم متقابلاً آنچه که شخصی و خصوصی است در سیاست راه یافته آن را تغییر داده است. «این نوع ارتباط، اجتماعی «اجباری» پدید می‌آورد. اجتماعی که به تندی و خشونت فراهم نیامده است، بلکه گلخانه‌ایست و گلخانه‌ای که امروزه اجماع در آن می‌بالد، خانه، یعنی محل رشد سریع فرهنگ سیاسی است».

به زعم Gloria Orrigi تغییرات اجتماعی‌ای را که خاصه در شمال ایتالیا رخ داد و دست کم تا اندازه‌ای می‌توانند دال بر توفیق برلوسکونی و هواخواهان وی باشند، از یاد نباید برد. بورژوازی طرفدار برلوسکونی، با فرهنگ بیگانه است: «برلوسکونی خود در حیات فرهنگی ایتالیا تغییر عمده‌ای پدید نمی‌آورد، بلکه بیشتر مظهر پیدایی انفجار آمیز فرهنگی نو در کشور، ثمره تغییرات بزرگ اقتصادی ایتالیا، خاصه در شمال سرزمین است که ظهور سرآمدان جدید بسیار ثروتمند و بسیار نادانی را موجب شد و این پدیده، خاص «اعجاز» اقتصادی ایتالیاست که مشخصه‌اش اساساً عبارت است از رونق صنایع کوچک و متوسط محلی (اسباب و اثاث خانه،



جامه، کفش، ظروف، صندلی و...) که اداره‌اش، خانوادگی (در دست خانواده‌ها) است و ریشه در «دانشی» محلی و موضعی دارد که نیازمند اخذ گواهینامه هم نیست. این سرآمدان جدید نادان و خوش پوش، کتاب نمی‌خوانند و برآورده شدن جاه‌طلبی‌های اجتماعی‌شان بسته به میزان آگاهی و سواد و یا ارتباطشان با فرهنگ نیست.

بنابراین شخصیت نخست‌وزیر کنونی قابل مطالعه و ملاحظه نیست، بلکه آنچه که در خور بررسی است، قوای نگاهدار و مدافع اوست. از اینرو به قول Paolo Fabbrri، جانبداری مردم از برلوسکونی براساس عقیده و ایمان است. حمایت صاحبان صنایع و واتیکان و تبلیغ اثربخش رسانه‌ها، به تنهایی برای به قدرت رسیدن برلوسکونی کفایت نمی‌کرد، اگر نهضتی مردمی که به پشتیبانش بود، وجود نمی‌داشت.

شب برای تماشای نمایش کمدی Der impresario von Smyrna از کارلو گولدونی به تئاتر گورکی رفتیم. آقای گرهارت وگنر Gerhard Wegener که با روبرتو چولی به ایران آمده است از گردانندگان آن است. نمایش داستان، فریب خوردن شماری هنرمند آوازخوان است که مرد شیادی به آنان وعده سرخرمن یعنی استخدام برای آوازخوانی در اپرایی که در شهر از میر ترکیه برپا خواهد کرد می‌دهد و خود پس از آنکه به کام دل رسید، می‌گریزد. بازی‌ها عالی است. دکور صحنه بسیار ساده و عبارت از دایره‌ایست که با چرخیدن، جایی (اطاق خواب، اطاق نشمین...) را با عکسی که بر آن چسبانده و از پشت به آن نور داده‌اند، مشخص می‌کند و بنابراین در نهایت سادگی و به آسانی (چون دیگر نیازی به تغییر صحنه نیست) جای وقوع داستان را نشان می‌دهد. پس از نمایش با آقای Volker Hesse مدیر تئاتر گورکی و G. Wegener ملاقات می‌کنیم. هر دو از کمبود بودجه فرهنگی شهر برلین و ضعف مالی تئاترها که سرانجام موجب تعطیل یکی دو تماشاخانه در برلین شد، شکوه دارند. از علتش می‌پرسیم. می‌گویند پس از اتحاد دو آلمان شرقی و غربی و فرو ریختن دیوار برلین، بودجه فرهنگی پایتخت، بیشتر برای نوسازی و آبادانی برلین شرقی به مصرف می‌رسد و حقا که برلین شهری زیبا از لحاظ معماری است. آقای فولکر هسه، بسیار علاقمند است که در جشنواره تئاتر فجر شرکت کند و می‌گوید اگر دعوت شد، ممکن است تئاتری از گونه در تهران نمایش دهد و از ما دعوت می‌کند که دو روز دیگر برای تماشای نمایش دیگری به تئاتر گورکی برویم.

شنبه ۲۳ مارس:

بازدید از موزه مصرشناسی که نفایس آثار هنری و فرهنگی و تاریخی مصر باستان را گرد آورده است. دو چیز نظرم را جلب کرد: نخست مجسمه‌های کوچک و بزرگ و بسیار زیبای

نفرتی تی، خاصه نیم تنه‌اش که شهرتی عالمگیر دارد و به طرز شگفتی جاندار است چنانکه گویی نفس می‌کشد و دیگر شیوه نمایش آثار تحقیقاً بدین گونه که همه در اطاق‌هایی نیمه تاریک واقع‌اند و نور از بالا فقط بر آنها می‌تابد و روشنشان می‌کند و این چنین، اشیاء در فضائی سایه روشن، می‌درخشند و برجسته و نظرگیر می‌شوند.

بانویی ایرانی که با مرد آلمانی ایران دوستی زناشویی کرده بود، از سردی روابط مردم با یکدیگر در این کشور یاد می‌کند و در تأکید سخنانش به عنوان مثال می‌گوید: وقتی در حدود ۲۰۰ مارک خرید کرده بود و برای پرداخت قیمت اجناس فقط در حدود یک «شاهی ناقابل خودمان» کم داشت و به همین جهت نتوانست آنها را با خود ببرد و کوششش برای راضی کردن صندوق‌دار که بیدرنگ باز خواهد داشت و آن «صنار سه شاهی» را خواهد پرداخت، سودی نبخشید! داستان دیگری که از قول شوهر سابقش نقل کرد، سخت تأثرانگیز و دردناک است، بدین‌نقار که روزی پیرزنی را دید که به رغم روشن بودن چراغ قرمز، می‌خواست عرض خیابان را بپیماید و او دست پیرزن را گرفت و مانع از عبورش شد و گفت مگر نمی‌بینی که چراغ قرمز روشن است؟ پیرزن جواب داد چرا، می‌بینم ولی آرزو داشتم که کسی به با من سخن بگوید!

۱۰۵

#### یکشنبه ۲۴ مارس

به تماشای نمایش Die Helden von Potsdam (قهرمان پتسدم) نوشته Theresia Walser که دختر نویسنده بزرگی از سوئیس آلمانی زبان است به تئاتر ماکزیم گورکی رفتیم. نمایش، داستان زن قهرمان دروغینی است که نقشش را Katharina Thalbach با قدرت و توانمندی ستایش‌انگیزی بازی می‌کند. پس از نمایش دوباره با آقایان Gerhand Wegener Volker Hesse دیدار می‌کنیم. هسه تصدیق می‌کند که موضوع نمایش، ریشخند و افشای رسوایی‌انگیز اخلاقیات ریایی است که گناه «قتل» قهرمان دروغین را به گردن چند مهاجر آسیایی که خود قربانی خشونت و تندی‌اند می‌اندازد. به زودی ایفی ژنی در توریس Iphigéni en Tauris اثر گوته را به صحنه خواهد برد.

#### دوشنبه ۲۵ مارس

ایستگاه راه‌آهن گرونوالد واقع در کوی دور از مرکز شهر برلین، جایی است که دسته دسته یهودیان شهر را در آن محل گرد می‌آورند و سپس با قطار به اردوگاه‌های مرگ می‌فرستادند. امروزه این مکان شوم که به موزه‌ای رو باز تبدیل شده است، خاطره دردناک این ایام را زنده نگاه

می‌دارد. از ایستگاه دیگر استفاده نمی‌شود و بنابراین هیچ قطاری نمی‌گذرد. اما بر دو سکو، یادداشت‌هایی کوتاه با حروف برجسته بر صفحات آهنی مشبکی که زمین را پوشانده است، همه تاریخ‌ها و شمار افراد و مقصد قطار مرگ را به دقت معلوم می‌دارند: فلان روز در فلان سال، فلان تعداد، به فلان جا. مکانی خلوت و خاموش و لخت و زشت به سردی مرگ و سنگ ریزه‌های سیاه زیر صفحات آهنی زنگ زده بر اثر بارش برف و باران.

### سه‌شنبه ۲۶ مارس

بخش هنرهای اسلامی در موزه پرگام (Pergame) شامل آثار ادوار اموی و عباسی و فاطمی و سامانی و سلجوقی و ایوبی و ممالیک و اندلس اسلامی (الحمراء) و مغولی (در ایران و هند) و عثمانی و صفوی (و نیز ساسانی!) از قالی و ظروف شیشه‌ای و فلزی و نسخ خطی و مینیاتور و قرآن‌های دستنویس و درهای چوبی و محرابهای مساجد (منجمله محراب مسجد کاشان) و... است. صف بازدید کنندگان چنان طولانی است که همه را یکباره به موزه راه نمی‌دهند بلکه دسته دسته، جایگزین کسانی می‌کنند که از موزه خارج می‌شوند. در برابر پیشخوان پهناور موزه، روسهای مهاجر هر رقم جنس روسی می‌فروشند از قبیل دست‌بندهای پلیسی، مدالها و کلاه‌های نظامی و دوربین‌های ارتشی و...

۱۰۶

رستوران Zurletzen Instanz که در سال ۱۶۲۱ بنیان یافته و هنوز پاره‌ای از دیوار کهن شهر برلین قدیم در کنارش به یادگار مانده است، نیمکت کاشیکاری زیبایی دارد که ناپلئون بناپارت و ماکزیم گورکی بر آن نشسته‌اند.

در قطاری که ما را به هیدلبرگ می‌برد، گفتگو با ابوالفضل جلیلی را درباره فیلمش دلبران در روزنامه لوموند (چهارشنبه ۲۷ مارس) می‌خوانم، از جمله می‌گوید و چه درست می‌گوید:

le sertiment intime est plus imortant que la loi chez les iraniens.

la réalité se voit, mais la vérite. se sent. J'ai eu une violente intuition de cela durant un voyage en avion, au dessus des nuages. Vous voyez les nuages. c'est la réalité. Mais en dessous, ily a un monde, c'est la vérité. Vous ne la voyez pas, mais elle est là.

### چهارشنبه ۲۷ مارس:

دیدار با دانشمند نیک محضر خوش مشرب شوخ طبع دکتر سیف‌الدین نجم‌آبادی در شهر

بسیار زیبای هیدلبرگ. فهرست نسخ فارسی موجود در کتابخانه هیدلبرگ را به چاپ رسانده (۱۹۹۰) که بسیار مغتنم است. امیدوارم متن مصصح جدید جامع التواریخ و القصص که به اهتمام وی در سال ۲۰۰۰ میلادی ویرایش و چاپ شده و در ایران چنانکه باید شناخته نیست، تجدید چاپ شود.

بعدازظهر در آپارتمان آراسته‌اش و شب در خانه بزرگ و زیبای مهین دخترش که بانویی پژوهشگر است، ساعتها به شیرینی و لطف از خاطرات شنیدنی‌اش یاد می‌کند.

#### پنجشنبه ۲۸ مارس:

هیدلبرگ. شب عید پاک (عید فصح) که جشن رستاخیز مسیح است، ناقوس کلیساها یکبار به صدا در آمده‌اند و دقایقی چند، ضربآهنگی را تکرار می‌کنند که اندک اندک خلسه‌انگیز می‌شود.

#### پنجشنبه ۲۹ مارس:

بعدازظهر در فرانکفورت، دسته‌های عظیمی از مؤمنان به مناسبت عید پاک به راه افتاده‌اند. کشیشی در جلو دسته، پیکره مسیح مصلوب را حمل می‌کند و جمع مؤمنان سرودخوانان به دنبالش می‌روند. بعضی با نگاهی احترام‌آمیز به آنها می‌نگرند و برخی هم بی‌اعتنا سرگرم کار و بار خویش‌اند. ناقوس‌ها دوباره به صدا در آمده‌اند و به شهر در روزی آفتابی، حال و هوایی نشاط‌انگیز می‌بخشند. به یاد عبارتی می‌افتم که داستایفسکی از قول مؤمنان در یکی از رمانهایش، نقل می‌کند، می‌نویسد اهل ایمان چون به هم برمی‌خوردند، یکی می‌گفت در حقیقت مسیح رستاخیز کرده است و دیگری پاسخ می‌داد، آری در حقیقت، در حقیقت، مسیح رستاخیز کرده است.